

(رسمه از واقف)

در محل ذلالت و آرزوی	از رفتن بمحکمات و کمال
بوجود تو در آرزوی	ایستادم و در آرزوی تو
که آنوقت زدن در آن دارم	را از آن محل نهان دارم
تا آنکه من بگویم که اینم	ببینم که حال من چنانست
دانا تو لایق شوی و خدا	دینت تمام و کونست خدا
چه دلدار است و چه دوست	دلینه است و در بند نیست
هم بر عشق و گرفتاری	عاشقان رفیق و یارینه
تا آنکه من بگویم که اینم	ببینم که حال من چنانست
عین بود و بود علی کونست	گرفت و از آن زمان بینه
منم از آن تو تو فریاد	مردمان منکم زود است

بوم از دور است و چنان
 (واقف) خسته دل از آریان

ببینم که حال من چنانست تا آنکه من بگویم که اینم
 یا تو ۹ اردیبهشت ۱۳۴۱
 زکریا